

# اول مه بر کارگران ایران مبارک باد

# بارو

شماره هفتم، اردیبهشت ۱۳۸۱ (آوریل ۲۰۰۲)

اعلامیه اتحاد سوسیالیستی کارگری بمناسبت اول مه ۲۰۰۲

## کارگران ایران، متشکل شوید!

امسال نیز در ایران خانواده‌های کارگر عید جهانی خود را در وضعیت شاق اقتصادی جشن میگیرند. در یکسال فاصله میان دو عید جهانی کارگران تعطیل کارخانجات و بیکارسازی‌ها در ایران همچنان برقرار بود. صدها هزار جوان جویای کار نیز به صف انبوه کارگران بیکار پیوستند. تهدید بیکار شدن همچنین کارگران شاغل را نیز در چنگال بیم و امید دائمی میفشرد. تعویق پرداخت دستمزدها همچنان رواج داشت، و میزان واقعی دستمزدها با توجه به تورم دائما کاهش یافت. نه اینکه طبقه کارگر ایران در قبال این فشارها سرفروذ آورده باشد و بی اعتراض پذیراشان شده باشد؛ هزاران ساعت اعتصابات کارگران دیوار سانسور و خودسانسوری در مطبوعات را شکست، جادها را بستند، به خیابانها ریختند، و فشار تجمع اعتراضی‌شان در جلوی مجلس لرزه بر اندام سردمداران و بر ارکان رژیم انداخت. اما شمری نگرفتند. چرا؟ چون کارگران ایران متشکل ندارند.

در فاصله دو اول مه، رژیم اسلامی کارفرمایان کارگاههای قالبیابی را نیز، مانند کارفرمایان کارگاههای پنج نفره و کمتر، از رعایت قانون کار خود رژیم معاف کرد. در فاصله دو اول مه، نمایندگان سازمان جهانی کار (آی.ال.او) نیز به یاری رژیم اسلامی و سرمایه‌داران ایران آمدند و "نظارت کردند" تا برای اولین بار خانه کارگر از جانب کارگران ایران پیمان دستجمعی امضا کند. در فاصله دو اول مه، در خیمه‌شبازی تعیین حداقل دستمزد، شورای عالی کار و خانه کارگر دستمزدهای واقعی کارگران را کاهش دادند. در مقابل این زورگویی‌های آشکار کاری از دست کارگران بر نیامد. چرا؟ چون متشکل ندارند.

در سال گذشته تحولات در عرصه سیاسی ایران در جهت منافع طبقات و جریاناتی پیش رفت که اهرمهای قدرت اقتصادی، سیاسی، و فرهنگی را در اختیار دارند. طبقه کارگری که قادر به گرفتن ابتدائی ترین خواسته‌های حیاتی اقتصادی‌اش نبود، چگونه میتوانست بر صحنه سیاست تاثیر بگذارد و تحولات سیاسی ایران را در جهت منافع خود شکل دهد؟ آری، تا زمانی که کارگران متشکل نداشته باشند وضعیت همین است.

واقعیت اینست که طبقه کارگر ایران، علیرغم همه تلاشها و مبارزاتش، در مقایسه با طبقه کارگر سایر کشورها از لحاظ متشکل در انتهای جدول قرار دارد؛ و نه فقط در مقایسه با طبقه کارگر کشورهای اروپایی، بلکه در مقایسه با کشورهای منطقه نیز چنین است. این وضع قابل ادامه نیست، و همه زنان و مردان کارگر در ایران باید از این همه مشقت و زورگویی، از این همه مبارزه کم نتیجه و بی نتیجه، این درس را آموخته باشند که بدون متشکل مبارزات آنها به جایی نمیرسد.

حتی دشمنان طبقه کارگر میدانند که اکنون طبقه کارگر ایران هیچ راهی ندارد جز اینکه در نخستین گام تشکلهای صنفی خود را ایجاد کند. بهمین دلیل است که خانه کارگر، که میبیند دیگر قادر به سرکوب خواسته‌های کارگران و مهار حرکات کارگری نیست، امروز خود اعتراف میکند که ضروری است کارگران تشکلهای واقعی داشته باشند و از حق اعتصاب برخوردار باشند. بهمین دلیل است که حزب اسلامی رفاه کار که عامل ارتجاعی مستقیم جناحی از رژیم است امروز دم از آزادی تشکل و اعتصاب میزند. آری، ایجاد تشکل صنفی کارگری در ایران امروز یک جبر زمانه است. بهمین دلیل است که حکومت اسلامی سرمایه و تشکلهای سراسری کارفرمایان تمام سعی شان را میکنند تا اگر تلاشهای کارگران ایران قرار است به تشکلی منجر شود، آن نوعی از تشکل را ایجاد کنند که خود داوطلبانه رعایت حال سرمایه‌داران را بکند. سخنگویان رژیم اسلامی و سرمایه‌داران ایران اگر گاهی دم از حق اعتصاب به تصمیم تشکلهای کارگری میزنند معنایش اینست که نخست نقشه حقه کردن چنین تشکل سازشکار با سرمایه را برای ما در سر دارند. به این منظور از مدتها پیش دست به دامان سازمان جهانی کار (آی.ال.او) هم شده اند تا آماده ایفای نقش دلال سازش بین چنین تشکلهای کارگری با نمایندگان دولت و کارفرمایان باشد. چگونه بخود اجازه میدهند چنین نقشه‌هایی برای کارگران در سر داشته باشند؟ زیرا کارگران ایران خودشان تشکل هایشان را نساخته‌اند.

### کارگران ایران!

امروز ما باید تشکلهای صنفی خودمان را برپا کنیم، امروز ما میتوانیم تشکلهای صنفی خود را تنها با تکیه بر نیروی خودمان برپا کنیم. تظاهرات معلمان و اعتراضات خیابانی کارگران نشان داد که خواسته‌های اقتصادی کارگران امروز از چنان مقبولیت و حقانیتی در جامعه برخوردار است که حتی کارفرمایان و حکومتیان بیش از هر جرات انکار حقانیت و سرکوب آنرا ندارند.

### زنان و مردان کارگر!

در سالروز اول مه، در این عید جهانی کارگران، عزم خود را جزم کنیم تا سالی را که آغاز میشود بدل به سال برپایی یک جنبش وسیع طبقاتی برای ایجاد تشکلهای صنفی خود کنیم.

## کارگران ایران، متشکل شوید!

اتحاد سوسیالیستی کارگری

ماهنامه اتحاد سوسیالیستی کارگری  
www.wsu-iran.org

## زنده باد مراسم مستقل روز کارگر رضا مقدم

برسمیت شناختن اول مه بعنوان روز کارگر، تعطیل بودن آن و حق کارگران برای برگزاری مراسم مستقل خود در این روز همیشه موضوع مبارزه کارگران هم با رژیم شاه و هم با رژیم اسلامی بوده است. جمهوری اسلامی همواره علیه اول ماه مه، روز جهانی کارگران بوده اما مبارزات کارگران این رژیم را گام به گام عقب رانده است. رژیم اسلامی ابتدا روزی را بعنوان روز کارگر برسمیت نشناخت. پس از آنکه با اعتراضات و نارضایتی وسیع کارگران روبرو شد تلاش کرد تا روزی بجز ۱۱ اردیبهشت را بعنوان روز کارگر تعیین کند، چنانچه در مورد روز زن چنین کرد. کارگران به این حد از عقب نشینی رژیم اسلامی که تنها یک روز را بعنوان روز کارگر برسمیت بشناسد رضایت ندادند و نه تنها رژیم را وادار کردند تا ۱۱ اردیبهشت را که روز جهانی کارگر است بعنوان روز کارگر برسمیت بشناسد بلکه با ادامه مبارزه کارگران رژیم اسلامی ناچار شد تا روز کارگر را تعطیل کند.

از آن پس مبارزه کارگران با رژیم اسلامی بر سر اول ماه حول تحریم مراسم شوراها و اسلامی و حق کارگران برای برگزاری مراسم مستقل خود جریان دارد و تا کارگران به این حق جهانی خود دست نیابند این مبارزه ادامه خواهد یافت.

طی همه این سالها، نه رژیم شاه و نه رژیم اسلامی نتوانستند مانع کارگران برای برگزاری مراسم مستقل خود در اول ماه مه شوند. در بدترین حالت، اختناق و دیکتاتوری حاکم تنها توانسته کارگران را وادار کند تا مراسم روز کارگر را مخفیانه و به این اعتبار محدود تر برگزار کنند. در همه این سالها، کارگران وسیعاً مراسم دولتی را تحریم کرده اند؛ و با توجه به قدرت خود و تناسب قوای موجود در هر کارخانه و محل کار، در هر شهر و یا در هر منطقه کارگران مراسم مستقل خود را برپا کرده اند.

امسال نیز مسئله روز کارگر تحریم مراسم شوراها و اسلامی و برگزاری مراسم مستقل توسط خود کارگران است. امسال با توجه به مبارزات کارگران در سالهای اخیر و گسترش آنها به بیرون از کارخانه و محل کار، و از جمله در مقابل مجلس، کارگران برای برگزاری مراسم مستقل روز کارگر از موقعیت بهتری برخوردار هستند. فعالین جنبش کارگری با وجود تنوع نظرات و گرایشات سیاسی که به آن تعلق دارند به همراه توده های وسیع کارگر همین دو خواست عمومی را برای اول ماه مه دارند. هیچ درجه از اختلاف نظر سیاسی و هیچ درجه از اختلاف نظر بر سر شعارها و مطالباتی که معمولاً در روز کارگر مطرح میشود نباید کوچکترین مانعی بر سر همکاری و اتحاد همه برای تحریم مراسم فرمایشی شوراها و اسلامی و برگزاری مراسم مستقل خود کارگران در روز کارگر باشد.

\*

# فلسطین، تکرار فاجعه؟

سودابه مهاجر

روز ۲۹ مارس دولت وحدت ملی اسرائیل برهبری آریل شارون جنگ استعماری تمام عیاری را علیه مردم فلسطین ساکن ساحل غربی آغاز کرد. بنام اعاده امنیت به مردم اسرائیل، رام الله، تولکرم، قلقیلیه، هبرون، بیت اللحم، نابلس، جنین، و... وحشیانه به اشغال ارتش درآوردند، صدها نفر کشته و زخمی و هزاران نفر دستگیر شدند؛ خانه های مسکونی و زیر ساختهای اقتصادی، جاده ها، لوله‌کشی‌های آب، تاسیسات برق رسانی، شبکه‌های تلفن نابود شدند؛ وزارتخانه ها، شهرداریها، مدارس وسیعا تخریب گردیدند؛ حرکت آمبولانسها و پرسنل درمانی و هر

تراژدیهای که به سر مردم ما آمده، زنده مانده است. و این بزرگترین پیروزی ما بر شارون است... تنها پروژه (شارون) تخریب هر آنچه‌یست که به فلسطین و فلسطینیان مربوط میشود، اعمال فشار افسار گسیخته او بر عرفات و بر تروریسم هیچ نتیجه دیگری جز این ندارد که پرستیژ حریف او را افزایش دهد. (۱)

این درام "غیر انسانی" و غیر قابل تحمل، علاوه بر خشم و طغیانی که در جهان ایجاد نموده، این سؤال را در ذهن همگان مطرح کرده که در پشت پرده انهدام تروریسم، اهداف واقعی سیاسی عملیات نظامی شارون چیست؟ و سرانجام این جنگ بکجا میکشد؟ به سوال

نوع کمک رسانی متوقف گردید؛ اردوگاه پناهندگان جنین با خاک یکسان شد. این عملیات، خاطره شوم "النکبه" یا "فاجعه" را در سال ۱۹۴۸ هنگام بنیانگذاری دولت اسرائیل، زمانی که نیروهای مسلح صهیونیست با ایجاد ترور مردم فلسطین را به ترک خانه و کاشانه خود مجبور میکردند، در اذهان بسیاری زنده کرد. شدت خشونت و سببیتی که ارتش اسرائیل در عملیات "دیوار حفاظتی" از خود نشان داد خشم و طغیان شمار بسیاری از مردم آزادی طلب و شرافتمند را در سراسر جهان برانگیخت، و اعتراضات آنان بویژه در کشورهای عربی و اروپائی دولتهای حاکم را برای اقدام به پایان دادن اشغال نظامی و عملیات جنگی اسرائیل تحت فشار قرار داد. هر چه اسرائیل در "ایزوله" کردن فلسطینیان و رهبر اتوریته فلسطین بیشتر از خود قساوت نشان داد، خود بیشتر "ایزوله" گردید و به این بحران بیشتر جنبه بین‌المللی داد.

به گفته ادوارد سعید، "فلسطین یکی از بزرگترین آرمانهای اخلاقی زمانه ماست، که باید بهمین عنوان از آن دفاع کرد... جامعه ما (فلسطینی‌ها) به حیات خود ادامه خواهد داد، همانطور که از پنجاه و چهار سال پیش تا کنون علیرغم همه سببیتها، همه نیرنگهای بیرحمانه تاریخ، همه بداقبالی‌ها، همه



نوامبر ۱۹۴۸: کاروانی از آوارگان که از حمله اسرائیل به جلیله میگریزند در راه لبنان هستند.

آخر هیچکس حتی شاید خود طراحان این تراژدی نیز نتوانند پاسخ دهند، اما پیش از جستجوی پاسخ به سوال اول لازم است تاملی بر روند ده ساله اخیر "مسئله" فلسطین تا ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ بکنیم.

ریشه های "بحران فلسطین" به گذشته های دورتر، یعنی شکل گیری صهیونیسم در آخر قرن ۱۹، جنگ اول جهانی و تجزیه امپراطوری عثمانی و تقسیم آن میان قدرتهای امپریالیستی فاتح در ۱۹۱۷، و بطور مشخصتر به ایجاد دولت اسرائیل در ۱۹۴۸ و سرانجام به جنگ شش روزه در سال ۱۹۶۷ و اشغال نوار غزه، ساحل غربی و اورشلیم شرقی (بیت المقدس)، بعلاوه اشغال ارتفاعات گولان متعلق به سوریه، باز میگردد. بحران اسرائیل و فلسطین بمعنای

امروزی آن از سال ۶۷ و مدت ۳۵ سال است که ادامه دارد و طولانی ترین دوران استعمار در تاریخ مدرن را تشکیل میدهد. این بحران با اینکه از لحاظ ریشه‌ای و تاریخی بر ادوار شکل دهنده تاریخ متاخر جهان (جنگ سرد، پایان جنگ سرد و آغاز نظم نوین جهانی و دوران حاضر از نظم نوین) تقدم دارد اما اشکال تحول آن بنحو مستقیم و تعیین کننده‌ای از شرایط محصول این دورانها تاثیر پذیرفته است.

## از اسلو تا کمپ دیوید و انتفاضه دوم

با سقوط دیوار برلن و پایان عملی کار اتحاد شوروی، و در چارچوب جهانی جدید پایان جنگ سرد، تجدید نظر در موقعیت اسرائیل بعنوان متحد اصلی و بی‌قید و شرط آمریکا در منطقه خاور نزدیک در دستور قرار گرفت (۲). جنگ خلیج و پیروزی آمریکا در آن، گسترش مقاومت مردمی در فلسطین، انتفاضه (۳)، که نمیتوانست همسایگان عرب را بمدت طولانی در بی‌تفاوتی نسبت به مسئله فلسطین نگاهدارد، تبدیل خاور نزدیک را به یک منطقه با ثبات و امن سیاسی بیش از پیش برای آمریکا و نظم نوین بین‌المللی مورد نظر او به ضرورتی بدل کرد.

کنفرانس مادرید در سال ۱۹۹۱ و در چارچوب استراتژی جدید واشنگتن یعنی بکار انداختن راه حل‌های سیاسی برای مهار کردن تنشهای انفجاری در خاور نزدیک، به ابتکار جرج بوش (پدر) برگزار گردید (۴). در سال ۱۹۹۲، بدنبال روی کار آمدن دولت اسحاق رابین در اسرائیل، مذاکرات محرمانه میان نمایندگان دولت اسرائیل و سازمان آزادیبخش فلسطین ابتدا در لندن و سپس در اسلو سر گرفت که در سال ۱۹۹۳ به انعقاد قراردادی در واشنگتن و تحت نظارت بیل کلینتون موسوم به قرارداد اسلو منجر گردید. بر مبنای معاهده اسلو، یک دستگاه اداری تحت عنوان «اتوریته» فلسطینی موقت برای اداره امور فلسطین به مدت پنج سال در ساحل غربی و نوار غزه بوجود میاید. در پایان ایندوره پنج ساله یک توافق دائمی بر مبنای قطعنامه ۲۴۲ شورای امنیت سازمان ملل مبنی بر بازگشت اسرائیل به مرزهای

## فلسطین، تکرار فاجعه؟

قبل از جنگ شش روزه (۱۹۶۷) منعقد میشد. به این ترتیب حل مسائل بغرنج به آخرین مرحله مذاکرات سپرده میشوند. این مسائل عبارتند از سرنوشت کولونیهای اسرائیلی در اراضی اشغالی و آنسوی خط سبز، تعیین مرزها، موقعیت اورشلیم، بازگشت رانده شدگان سالهای ۱۹۴۸ و ۱۹۶۷ به شهرها و روستاهای خود از جمله در درون اسرائیل، و تقسیم منابع آب (۵). همچنین ارتش اسرائیل متعهد میشود که نیروهای خود را از همه مناطق اشغالی بجز کولونیاها، برخی نقاط امنیتی و اورشلیم شرقی (بیت المقدس)، یعنی در مجموع از ۸۰ درصد اراضی، بیرون بکشد. معاهده دائمی میبایست تا میانه سال ۹۹ به انجام رسیده باشد. اما توافق اسلو با چنان "ترمشی" تنظیم شده که اسرائیل میتواند هرگونه تدبیری را که صلاح بداند بکار برد و اوضاع به روند دیگری ادامه یابد.

قرارداد اسلو در اسرائیل با مخالفت شدید نیروهای سیاسی راست مواجه میشود، یک کمپین تبلیغاتی وسیع و بسیار خشن علیه دولت رابین آغاز میشود که سرانجام به قتل وی در سال ۹۵ منجر میگردد. در فلسطین، توده‌های مردم با امید و انتظاریه توافقات اسلو نگاه میکنند. آنچه که از بورژوازی فلسطینی باقی مانده است با این تصور که در یک فضای تقلیل یافته اما با ثبات بتواند تولید کند، بفروشد و انباشت نماید، به این توافقات روی خوش نشان میدهد. اما اسلو با مخالفت بسیاری از نیروهای تشکیل دهنده سازمان آزادیبخش فلسطین که آنرا در سطح انتظارات سیاسی خود نمیدیدند، مواجه میگردد. احزاب اسلامی حماس (۶) و جهاد اسلامی نیز قرارداد اسلو را نمیپذیرند.

حالی که یک سوم بقیه اراضی غزه در دست ۶۰۰۰ کولونی نشین قرار دارد. در سرزمین باریک ساحل غربی بیش از یک میلیون نفر در گتوهای تنگ محبوس شده‌اند، در حالی که ۳۰۰۰ کولونی نشین ۴۰ درصد زمینهای حاصلخیز را در دست دارند.

دولت رابین در سال ۹۴ سیستم حصار مرزی نظامی را حول سرزمینهای اشغالی، در مرزهای بین‌المللی مصر و اردن یا در طول خط سبز یعنی مرزهای اسرائیل، مقرر میکند. پاسگاههایی (نقاط کنترل) که شهرت جهانی مییابند در این حصار مرزی نظامی مستقر میشوند. شهرت غم‌انگیز این نقاط کنترل تنها بخاطر نوزادانی که پشت آنها چشم به جهان می‌گشایند یا بیماری‌هایی که پشت آنها



جنین، ۱۸ آوریل: پس از اینکه ارتش اسرائیل اردوگاه آوارگان جنین را ترک میکند، یک زن فلسطینی فرصت زاری مییابد. (عکس از رویتر)

عبور احتیاج دارند. مقامات اسرائیلی هر زمان که دلشان بخواهد از صدور این جوازها - حتی برای کارگرانی که در اسرائیل کار میکنند - سر باز می‌زدند و هر بار که برای "امنیت اسرائیل ضروری" ببینند حکومت نظامی اعلام کرده و حتی به مردم اجازه خروج از خانه هایشان را نمیده‌ند. کارگرانی که شانس داشته و جواز کار خود را در اسرائیل حفظ کرده‌اند، بدلیل "بستن" اراضی نمیتوانند به سر کار خود بروند. از زمان آغاز انتفاضه دوم انسداد اراضی و محاصره شهرهای اصلی فلسطینی تقریباً دائمی شده، و موانع مرزی و پاسگاهها به خصوصیت ویژه اشغال فعلی تبدیل شده‌اند. در حالی که اقتصاد فلسطین اساساً به اسرائیل وابسته است (حدود ۸۰ درصد واردات و صادرات آن با اسرائیل صورت می‌گیرد و واردات آن ۷۰ درصد تولید ناخالص داخلی را تشکیل میدهد (۷)). در این شرایط میتوان ابعاد نتایج مخرب سیستم "حصار مرزی نظامی" را بر آنچه که اقتصاد فلسطین نامیده میشود درک کرد.

بانک جهانی، در گزارشی به نهادهایی که اقتصاد فلسطین را تغذیه میکنند، اعلام میدارد که اوضاع اجتماعی و اقتصادی فلسطین فاجعه بار است، شمار فلسطینی‌هایی که در زیر سطح فقر زندگی میکنند از دسامبر ۲۰۰۰ به ۵۰ درصد جمعیت آن رسیده، بیکاری ۳۰ درصد جمعیت فعال را شامل میشود و کاهش تولید ناخالص داخلی به ۲,۷ میلیارد میرسد و خسارات مادی (قبل از اشغال نظامی اخیر) ناشی از حملات اسرائیل سر به ۳۴۷ میلیون یورو می‌زند. اقتصاد فلسطین تنها در شرایطی میتواند بهبود یابد که اسرائیل سیاست بستن سرزمینها و پاسگاهها و محدودیت‌های مرزی را رها کند (۸).

تحقیر مداوم جزه‌روانی جنگی است که دولت اسرائیل به مردم فلسطین تحمیل کرده است. و

باز هم موانع مرزی نظامی مکان دائمی این تحقیر روزمره‌اند: ضرب و جرح عابران فلسطینی، مجبور کردن مردان به لخت شدن در مقابل چشم سربازان، نگاهداشتن آنها بمدت طولانی در پشت موانع، مجبور کردن آنها به عبور از راههای دشوار برای رسیدن به سرکار یا به مدرسه (عبور و مرور اتوموبیل‌هایی که شماره اراضی را دارند در جاده‌ها و شهرهای اسرائیل ممنوع است) جزء جدائی ناپذیر سیستم موانع مرزی نظامی و نماد عبران اشغال است. نتیجه مستقیم حصار مرزی برای مردم غزه و ساحل غربی

چشم از جهان می‌بندد یا مواد خوراکی که در جوار آنها می‌کنند، نیست؛ بلکه در اینست که آنها به سمبل آخرین نوع کولونیالیسم در پایان قرن بیستم تبدیل میشوند. این سیستم به دولت اسرائیل اجازه میدهد که هر گاه اراده کند سرزمینها را "ببندد"، یعنی مانع نقل و انتقال و حرکت افراد و کالاها شود و ساکنان اراضی را در شهرها و روستاهای خود محبوس و گرسنه نگاهدارد. در سرزمین کوچک ساحل غربی ۷۰۰ پاسگاه وجود دارد.

فلسطینی‌ها برای "سفر" میان نوار غزه و ساحل غربی و عبور از اسرائیل به جواز

فلسطین در دوران موقت خودمختاری خود، متحیر و خشمگین شاهد سربر آوردن کولونی‌های جدید میشود. در فاصله سال ۹۳ (قرارداد اسلو) تا ۹۸، تعداد کولونیاها بیش از ۷۰ درصد افزایش مییابد، آهنگ افزایش کولونیاها بویژه در ادواری که حزب کارگر دولت را در دست دارد شدیدتر است. در دوران اهود برک کولونی سازی به اوج خود میرسد. ارتش از کولونیاها حمایت میکند و آنها از طریق "جاده‌های نظامی و ویژه"، که بر زمینهای غصب شده از دهقانان فلسطینی احداث شده، به یکدیگر متصل میشوند. امروز یک میلیون فلسطینی در دو سوم غزه تلمبار شده اند در

## فلسطین، تکرار فاجعه؟

اینست که دهها هزار نفر که مجاز نیستند روستاهای خود را برای رفتن به سر کار، به بازار، به مراکز درمانی ترک کنند، اکنون بطور کامل به کمکها و صدقات صلیب سرخ وابسته شده‌اند. نتایج عملی قرارداد اسلو برای مردم فلسطین این شد که زندگی اقتصادی و اجتماعی در اراضی کاملاً معلق گردد و مردم در معرض فقر مطلق و گرسنگی قرار گیرند.

یک توافق تکمیلی بر توافقنامه اسلو در سال ۹۵ مصیبت دیگری بر ساکنان اراضی بهمراه آورد. بموجب این قرارداد ساحل غربی به سه حوزه تقسیم شد: منطقه تماماً خودمختار (A)، منطقه‌ای که کنترل بر آن مشترک

است (B) و منطقه‌ای که رژیم اشغال در آن حفظ میشود (C)، یعنی منطقه‌ای که اکثر اراضی و نیز منابع آب را شامل میشود. در سال ۲۰۰۰، هنگام شروع انتفاضه دوم، «اتوریته» فلسطین بر قطعات مجزا از همی که تنها چهل در صد ساحل غربی و دو سوم نوار غزه را شامل میشود (مناطق A و B) حکومت میکند. در حالیکه تمام جاده‌ها تحت کنترل اسرائیل باقی میماند، پس از این قرارداد مناطق خودمختار فلسطین رسماً به نواحی احاطه شده کوچک و جدا از هم کاهش مییابد و بقول نماینده سازمان ملل در ساحل غربی به یک تکه پنیر سوئیسی مشبک میماند.

در سال ۱۹۹۹ دولت

اهود برک بقدرت میرسد، اما او مذاکرات نهائی در مورد سرنوشت فلسطین را که دو سال پیشتر میبایست انجام میگرفت باز هم به تعویق میاندازد. قرارداد اسلو در عمل به گسترش کولونیاها، تثبیت سیستم حصار نظامی مرزی، و بستن اراضی و تخریب سیستماتیک اقتصاد و تولید فلسطین و محکوم کردن مردمان آن به بیکاری و اتکاء دائم به آن. جی.اوه، تثبیت "امنیت اسرائیل" به یگانه معیار هر گونه سیاست و مبنای هر گونه مذاکره منجر شده. در این زمان طاقت مردم فلسطین بسر میرسد و نسبت به هر دیدار و توافقی نامهای بدبین اند. این بدبینی دامن اتوریته فلسطین را، که بعضی از اعضای آن به اختلاس و ارتشاء شناخته شده‌اند، هم میگیرد. سرانجام در بهار ۲۰۰۰ مذاکرات نهائی در کمپ دیوید آغاز میشود. در این

میان میانجیگران "بیطرفتر" مثل کشورهای اروپائی نیز که فلسطینیان را به یافتن راهحالی برای توافق فرا میخوانند، در هر مذاکراتی که آغاز میشود آنها را برای پذیرفتن آخرین پیشروی اسرائیلیان بعنوان پایه و نقطه حرکت مذاکرات جدید تحت فشار میگذارند. سیاست در مقابل عمل انجام شده قرار دادن، همواره تخصص دولتمردان چپ و راست اسرائیلی بوده است. اسرائیل همیشه بطور یکجانبه حق داشته که زمان مناسب برای به اجرا گذاشتن توافقات را تنها به اعتبار شرایط امنیتی برای خود تعیین کند. قرارداد اسلو در این شرایط به امضا رسید، و مذاکرات کمپ دیوید (۲۰۰۰) نیز در چنین شرایطی بر گذار شد. از مذاکرات کمپ دیوید نتیجه‌ای حاصل نمیشود. دولت اسرائیل با بوق و کرنا اعلام میکند که فلسطین از بغل یک شانس تاریخی پریده و پیشنهادات "سخاوتمندانه" اسرائیل را نپذیرفته است. بر مبنای این پیشنهادات که تمام سخاوتمندی غالب نسبت به مغلوب را در خود دارد، ساحل غربی از



یک جوان فلسطینی در رام الله گاز اشک آوری را که سربازان اسرائیل پرتاب کرده‌اند بسویشان برمیکرداند. عکس قدیمی است و صحنه‌ای از برخوردهای اکتبر سال ۲۰۰۰ است که به کشته شدن ۳۰۰ فلسطینی منجر شد. (آسوشیتدپرس)

طریق دو بلوک بزرگ از کولونی‌ها به سه قسمت تقسیم میشود، اسرائیل ۹/۵ درصد ساحل غربی را بخود ملحق کرده و ۱۰ درصد کناره رود اردن را بمدت طولانی اجاره میکند، و در عین حال کنترل مرزهای خارجی دولت فلسطین را در دست میگیرد. مسئله ۳/۷ میلیون پناهنده همچنان معلق میماند، تنها تابوی اورشلیم در هم شکسته میشود که میتواند به پایتخت هر دو کشور تبدیل شود بدون اینکه معلوم باشد چه بخشی از اورشلیم به کدام طرف میرسد. علیرغم شکست تقریبی کمپ دیوید، دیدارها و مذاکرات ادامه مییابند اما برای مردم فلسطین که دیگر باور خود را از دست داده‌اند و اشغال و استعمار بنظرشان جاودانی شده، دیر شده است و اولین چیزی که مطالبه میکند پایان فوری اشغال است.

در چنین شرایط انفجاری است که حضور شارون در صحن مسجد الاقصی، همچون جرقه‌ای، انتفاضه دوم را شعله‌ور میکند. این بار انتفاضه دیگر به سنگ بسنده نمیکند، گروههای وابسته به الفتخ و نیز بخشی از نیروهای مسلح اتوریته فلسطین، مقاومت مسلحانه را علیه ارتش و کولونهای مسلح اسرائیلی آغاز میکنند. مبارزه مسلحانه بسرعت به تمام نیروهای سیاسی فلسطین گسترش مییابد. نیروهای ارتش اسرائیل وارد عمل میشوند، با اینحال در ژانویه ۲۰۰۱ یک دور دیگر از مذاکرات در "طابا" برقرار میشود که در آن اسرائیل برای اولین بار مسئولیت خود در مورد پناهندگان فلسطینی را میپذیرد. مذاکرات "طابا" علیرغم نزدیک شدن دو طرف به یک توافق (پس از اینکه فلسطینیان گذشته‌های بسیاری در مورد پناهندگان و اورشلیم میکنند) در حالیکه پیروزی شارون در انتخاباتی که بزودی در اسرائیل برپا میشود محرز است، شکست میخورد. شارون در انتخابات فوریه پیروز میشود، شرکتهای کولونهای مسلح در حمله به فلسطینیان، اجرای قتل رهبران و مبارزین فلسطینی، و عملیات انتحاری حماس در خاک اسرائیل، تشنج و خشونت را به اوج خود میرساند.

### ناثیرات ۱۱ سپتامبر بر بحران

با فضائی که پس از ۱۱ سپتامبر بر جهان حاکم گردید، طبعاً جای تعجب نیست که بحران اسرائیل و فلسطین جزو مهمترین وقایعی باشد که از آن تاثیر میپذیرد. تا جائیکه به امریکا مربوط میشود، بعد از ۱۱ سپتامبر روابط او با دوستان و متحدان یا رقبایش دستخوش تغییراتی شد که از تغییر توازن قوا در نقش قدرتهای منطقه‌ای از هر نوع آن نشات میگرفت. در مورد مشخص بحران خاور نزدیک، نوسانها و تردیدهای مقطعی یا تناقضات کلامی او نشاندهنده فقدان یک استراتژی تعیین شده و سیاست روشن، و در نتیجه عدم قدرت تحمیل اراده خود و رها کردن امور به تحول خودبخودی اوضاع است که از ترکیب جدید روابط جهانی نتیجه میشود. این آشفتگی خود را گاه در تأیید علنی عملیات نظامی اسرائیل، و بلافاصله در همراستی با دیگر اعضای شورای امنیت در محکوم کردن عملیات و فراخوان به عقب‌نشینی نشان میدهد؛ گاه در لحن تند و تهدیدآمیز لحن مطالبه در مقابل شارون، و گاه با صلح‌طلب خواندن و تأیید او؛ یا در مورد عرفات زمانی او را همدست تروریسم

## فلسطین، تکرار فاجعه؟

معرفی کردن و زمانی نماینده منتخب و مشروع مردم فلسطین خواندن. این نوسانها بیش از آنکه نقش بازی کردن و گول زدن اروپا و افکار عمومی عرب باشد و حتی بیش از آنکه تنها نمایانگر جناحهای مختلف در هیأت حاکمه با استراتژیهای مختلف باشد، گویای اینست که ایالات متحده نمیتواند در مورد وقایعی که بشکل ابژکتیو اهمیت جهانی دارند از جمله وضعیت حاضر در فلسطین، بدون در نظر گرفتن کلیه متحدین خود و کلیه قدرتهای منطقه‌ای که این اوضاع بنحوی مستقیماً به آنها مربوط میشود، تصمیم بگیرد.

پشتیبانی صریح و بی‌پرده از متحد و همپای خود در منطقه، اسرائیل، بدون از دست دادن پشتیبانی اروپا از دیپلماسی او و رودررویی با متحدین عرب خود، برای امریکا ممکن نیست. تا جائیکه به اسرائیل مربوط میشود، روابط امریکا با این کشور بر خلاف سایر قدرتهای منطقه‌ای دوست هرگز هژمونیک نبوده بلکه یک رابطه دو طرفه بوده است. چرا که اسرائیل نیز از اهرمهای لازم برای فشار بر امریکا، بر خلاف قدرتهای عرب، در درون خود امریکا برخوردار است. مثال بارز این امر لابی (گروه فشار بر پارلمان و دولت) طرفدار صهیونیسم است که از قدرت مالی فراوانی برخوردار است که بویژه در کمیته‌های انتخاباتی عمل میکند. اما علیرغم این امر، تاریخاً هر گاه امریکا اراده کرده توانسته بر مواضع و تصمیمات متحد نزدیک خود تأثیر بگذارد. بعنوان نمونه میتوان از تحمیل مذاکرات صلح با مصر و تخلیه صحرای سینا به دولت بگین در سال ۷۸ و یا از تحمیل کنفرانس مادرید به دولت شمیر در سال ۹۱ نام برد. اما امروز مخالفت علنی و موثر با همپای همیشگی خود اسرائیل و در نتیجه تحمیل راه‌حلی به او نیز با توجه به کمپین جهانی ضدتروریسم و جنگی که در افغانستان بره انداخت، در مصلحت فعلی‌اش نیست. نتیجه این وضعیت، رها کردن امور به سیر "طبیعی‌شان" یعنی در عمل بنفع کمپین نظامی اسرائیل و ماجراجویی‌های نظامی و سیاسی خطرناک شارون است.

دولتهای اروپایی علیرغم اینکه مواضع خود را نسبت به اسرائیل تند کرده‌اند (بطوریکه از جانب او به پرو-فلسطینی بودن متهم میشوند) این ایده را پذیرفته و جا انداخته‌اند که گره‌گاه مسئله اسرائیل و فلسطین تروریسم است و نه اشغال. عملیات انتحاری دلیل عمده شعلهور شدن جنگ و خشونت نزد اینها بشمار می‌آید و نه یکی از نتایج آن. در نزد دولتهای اروپایی این واقعیت درز گرفته میشود که در یکسو دولتی با ارتشی فوق مدرن (که بدون قید و شرط توسط امریکا مسلح میشود) قرار دارد، و در سوی دیگر فلسطینی‌هایی که دولتی بالای سر ندارند، در گتوهای کوچک

تکه تکه شده در محاصره کولونیه‌ها و حصار مرزی نظامی بسر می‌برند، در جامعه‌ای که زندگی اقتصادی آن ویران شده ناگزیر از زندگی اند، و بدون دفاع موثر سرکوب میشوند. این واقعیت روشن بسکوت برگزار میشود که اشغال و سرکوب و زندگی‌ای که اسرائیل به ساکنان مناطق فلسطینی تحمیل کرده، همراه با فقدان هر گونه دورنمای رهائی، نسلی از آنان را برای بدل شدن به داوطلبان شهادت و عملیات انتحاری مستعد میکند.

هنوز هم، حتی بعد از وقوع اشغال وسیع نظامی و ارتکاب جنایات جنگی اسرائیل، اول از عرفات (که بقول یکی از مشاورینش آب توالد خود را نیز نمیتواند عوض کند) می‌خواهند که برای پایان دادن به عملیات انتحاری انجام شده توسط حماس اقدام نماید و بعد از آن از اسرائیل می‌خواهند که به اشغال نظامی‌اش پایان دهد. (در حاشیه توجه به این نکته جالب است که جناح سیاسی حماس بطور حیرت‌انگیزی مورد بخشایش اسرائیل قرار گرفته و از آتش خشم ارتش آن برکنار مانده است).

از نقطه نظر اسرائیل ۱۱ سپتامبر فرصت بینظیر و برکتی آسمانی بود که باید حداکثر استفاده از آن بعمل می‌آمد و بهمین دلیل از فردای همانروز اسرائیل استراتژی خود را با اوضاع جدید هماهنگ کرد. در وهله اول، در فضای بهت زده‌ای که بر جهان حاکم شده بود، اسرائیل شدت حملات و فشارهای خود را بر فلسطین را افزایش داد، و همزمان از لحاظ تبلیغاتی دست بکار شده و خود را بعنوان قربانی تروریسم با امریکا تداعی کرد. اندکی پس از ۱۱ سپتامبر "سیاست" قتل و ترور رهبران و فعالین فلسطینی توسط نیروهای اسرائیل شدت گرفت. از نیمه اکتبر به بعد نرمش امریکا در مقابل اسرائیل بیشتر شد. پس از قتل یک وزیر راست افراطی در دولت شارون که در جواب ترور ابومصطفی (رهبر جبهه خلق برای آزادی فلسطین) صورت گرفته بود، اسرائیل شرایط لازم برای اجرای طرح خود را آماده دید. شش شهر فلسطینی به اشغال درآمد و همزمان کارزار تبلیغی وسیعی علیه اتوریته فلسطین و عرفات بره افتاد. طی این مدت، قتل رهبران فلسطینی از سوی اسرائیل، و عملیات انتحاری حماس در خاک اسرائیل که در پاسخ به این قتلها انجام میشود ادامه داشته است (۹). عرفات در رام‌الله محبوس گردید و حملات نظامی اسرائیل با استفاده از تانکهای سنگین، ناوها، جنگنده‌های هوایی به سرزمینها شدت گرفت؛ و سرانجام بدنبال عملیات انتحاری حماس در "تنانیا"، اشغال نظامی ساحل غربی و عملیات "دیوار حفاظتی" بمورد اجرا گذاشته شد.

### اهداف سیاسی دولت شارون

"اهداف سیاسی" ژنرال شارون را از عملیات "دیوار حفاظتی" با توجه به این قرائین باید حدس زد: شیفتگی او به ایده "اسرائیل بزرگ"؛ گفته‌های آشکارش، و از جمله این گفته که «جنگ استقلال به پایان نرسیده است و

۱۹۴۸ تنها فصلی از آنست» (بنقل از لوموند ۱۲ آوریل ۲۰۰۱)؛ سوابق خدمتش که مهمترین آن جنایات جنگی در لبنان در سال ۱۹۸۲ است؛ و بالاخره موقعیت بازگشت ناپذیری (حداقل در میانمدت) که عملیات نظامی ارتش در داخل مناطق ایجاد کرده است. هموائی و اظهارات علنی برخی از اعضای دولت او مانند وزیر امنیت داخلی به این گمانها شدت میدهد.

شارون میگوید اطمینان دارد که کشورش در جنگی طولانی وارد شده که در آن تنها حریف "مصمم‌تر" پیروز خواهند شد. در روزنامه اسرائیلی هآرتس (۱۸ آوریل) نوشته میشود که بحران میان اسرائیل و فلسطین "نسلهای آینده" را دربر خواهد گرفت و تا پیروزی کامل یک ملت بر دیگری ادامه خواهد یافت. اکثریت وزرای دولت شارون بر این باورند که "تابودی تروریسم تنها با جلوگیری از شکلگیری هر گونه حاکمیت دیگری غیر از اسرائیل میان دریا و رود اردن میسر است" (۱۲). متخصص سرزمینهای اشغالی در همان روزنامه (۸ آوریل) مینویسد: «اسرائیل مصمم است که پایه هرگونه ساختار امنیتی فلسطین را نابود کند... کمپین نظامی اسرائیل بازگشت ناپذیر است. ارتش اسرائیل طبیعتاً میباید مسئولیت امنیت در تمام اراضی اشغالی را در دست بگیرد. عملیات "دیوار حفاظتی" تاریخی طولانی را شامل خواهد شد که دستمایه اصلی آن بازگشت حاکمیت اسرائیل بر تمامی اراضی فلسطینی است.» متخصص نظامی همان روزنامه (۱۲ آوریل) مینویسد: «زیر ساخت تروریسم ضربه سختی دیده اما فلسطینیها شکست نخورده اند... هیچ چیز مانع یک دور دیگر جنگ که سختتر از جنگ امروز است نخواهد شد.»

اوزی لاندائو (Ouzi Landau) وزیر امنیت داخلی اسرائیل (در لوموند ۱۴ دسامبر ۲۰۰۱) میگوید: «اینجا توافقات اسلو راه حل نیستند، بلکه خود مشکل‌اند. فلسطینیها این انتفاضه را بره انداخته‌اند چون بعد از اسلو خود را قویتر احساس میکنند. بنابراین باید همچون افغانستان زیرساختهای ترور را نابود کرد. من تنها از حماس و جهاد اسلامی صحبت نمیکنم، بلکه منظورم طالبانهای محلی است که از آنها حمایت میکنند. تنظیم بازوی نظامی الفتح، نیروی ۱۷ گارد محافظ عرفات، تمامی اتوریته فلسطین شامل وزراتخانه‌ها و فعالیت‌هایش... ما باید نیروی انتظامی «اتوریته فلسطین» را بکشیم، ساختمانهای آنرا تخریب کنیم، از لحاظ مالی خردش کنیم، مسئولین سیاسی آن باید به تونس برگردند. فقط لحظه سیاسی مناسب باید فراهم شود. امروز عرفات در رام‌الله گیر کرده، بدون اینکه امکان جنیبیدن داشته باشد... اینجا میان ما و فلسطینیان مبارزه مرگ و زندگی خواهد بود. چون تا زمانیکه فلسطینیان امید داشته باشند ترور پابرجا خواهد ماند... آنچه که محرز است

## نور ستارگان مرده

### "معضلات ایجاد اتحاد وسیع چپ"

ایرج آذرین

متن سخنرانی در سمینار اتحاد چپ کارگری (برلین، دسامبر ۲۰۰۱)  
به نقل از بولتن اتحاد چپ کارگری، مه ۲۰۰۲

من سعی می‌کنم که بحث‌هایم را کوتاه‌تر ارائه نمایم و بیشتر سؤال و جواب کنیم. یک دلیلش اینست که شاید سؤال و جواب اصولاً فرم مناسب‌تری برای چنین جلساتی است، ولی دلیل دیگرش اینست که من راجع به مساله مورد بحث نقطه نظری اگنوستیک، نقطه نظری لادری‌گرایانه، را می‌خواهم بیان کنم و قرار نیست خیلی با سمیاتی راجع به وحدت چپ صحبت کنم. به این معنا شاید لازم است فرصت برای سؤال و جواب بیشتر باشد. علاوه بر این در همین ابتدا باید بگویم که من تخصصی در ترمینولوژی رایج در این زمینه ندارم، و بنابراین تفاوت بین اصلاحات اتحاد عمل، وحدت، وحدت پایدار، و نظایر اینها را خوب نمی‌دانم. بنا بر این وقتی می‌گویم "همکاری"، "اتحاد وسیع" یا "وحدت"، راجع به یک چیز دارم حرف می‌زنم، و انواع مختلف اتحاد و وحدت را مورد نظر ندارم. منظورم اینست که در استفاده از این اصطلاحات منظور من قضاوت درباره فعالیتها و ابتکارات مختلف برای نزدیکی سازمانها و همکاری مشترکشان و نظایر اینها نیست. بلکه سعی من اینست که، همانطور که تیتربحث ایجاد میکند، به اصطلاح به <ب> معضلات ساختاری اشاره کنم که برای ایجاد وحدت وسیعی از چپ باید به آنها توجه کرد. بهر حال این بحث، تا آنجا که به مباحثات تشکیلی که من به آن تعلق دارم مربوط میشود، از بحثهای ما راجع به آلترناتیو دیگری برای وحدت بیرون نیامده، بلکه بحثی است مربوط به دینامیسم تغییر چپ در دوره حاضر.

تا آنجایی که من یادم است بحث اتحاد، وحدت، نزدیک شدن سازمانهای مختلف چپ، و نظایر اینها، همیشه وجود داشته است. از قبل از انقلاب بهمین هم این بحث بوده است، اما الان رواج این بحث یک علت کاملاً سیاسی دارد که به وضعیت ایران بر میگردد؛ حالا با هر سایه روشنی که تعبیرهای مختلف‌مان از وضعیت سیاسی ایران داشته باشد. در ایران اکنون یک جنبشی وجود دارد، جنبش اصلاحات سیاسی، که علیرغم تکثر تشکیلاتی‌اش جنبش واحدی است؛ یعنی حرکت اجتماعی واحدی است که جامعه را تحت تاثیر قرار داده است. ما ارزیابی‌های مختلف، و از زوایای مختلف، از این جنبش میتوانیم داشته باشیم؛ من در مورد ارزیابی

ساختاری دارد. ما باید این علت ساختاری را بشناسیم. اگر بخواهیم بر این علت غلبه کنیم، اگر بخواهیم موانع عروج یک چپ وسیع در سطح جامعه را کنار بزنیم و این پروسه را تسریع کنیم، باید دینامیسم این ساختار را بشناسیم. ساده‌ترین بیان این دینامیسم اینست که چپ در ایران در یک دوره انتقالی بسر میبرد.

آن چپ قدیم، آن چپی که در انقلاب بهمین ظاهر شد، دوره‌اش بسر رسیده است، تمام شده است. یک چپ جدیدی باید شکل بگیرد. نمی‌خواهم قرینه‌سازی بکنم، اما برای اینکه منظورم را برسانم میتوانم تمام شدن توده‌ایسم را در ایران در نظر بگیرید و ظهور آنچه به آن "جنبش نوین کمونیستی" یا مشی چریکی می‌گفتند، یا هر اسم دیگری که بخواهید رویش بگذارید. پیدایش اولین کانونها و سازمانهای این چپ تازه به سالهای ۴۸-۴۷ و یا کمی پیش از آن برمیگردد؛ اما به نظر من (مستقل از کودتای ۲۸ مرداد که حزب توده را به آنطرف مرز می‌فرستد) ظهور این چپ تازه به یک اتفاق بزرگ ساختاری در ایران، یعنی به اصلاحات ارضی، مربوط میشود. از همان دهه ۱۳۳۰ البته تلاشهایی می‌شود. ولی این اصلاحات ارضی است که چنان آرایش طبقاتی را بهم می‌زند، چنان وزن طبقات مختلف را عوض میکند (مثلاً شهرنشینی را زیاد میکند)، که آن ترندهای سیاسی قبلی، چه حزب توده و چه جبهه ملی، دیگر جوابگویش نبودند. اینها خودشان نشان دادند که در مقابل اصلاحات ارضی چگونه خلع سلاح شدند. نتوانستند خودشان را تطبیق دهند، نتوانستند بگویند که اصلاحات ارضی چه شرایط جدید مبارزاتی را بوجود آورده، و چه باید کرد. نتوانستند خودشان را به مسائل جدید مربوط کنند، و پاسخهای جدید به مسائلی از قبیل اشکال جدید مبارزه نداشتند. این فقط به چپ محدود نبود، حتی در جناح اسلامی هم این امر به «مجاهد» منجر شد.

من نمی‌خواهم این نکته تاریخی را مدلل کنم، بلکه اینجا اینرا صرفاً ادعا میکنم برای اینکه به معضل چپ در حال حاضر برگردم. می‌خواهم بگویم اکنون نیز در چپ ایران همین اتفاق افتاده است. چپ یک دوره ایران که با چریکیسم شروع شد، و بعدها خط ۳ و ۴ و خط کوتاهتر ۵ را هم از خود بیرون داد، این چپ اکنون دوره اش به پایان میرسد. علل پایان یافتن این دوره از چپ بخشا عوامل داخلی اند. از جمله بنظر من پایان جنگ ایران و عراق یک عامل مهم بود. استراتژی چپ (که بعضی وقتها آشکار و بعضی وقتها ناگفته بود) این را مفروض داشت که بعد از جنگ اتفاقی می‌افتد. هیچ کس در چپ آنوقت به جز سرنگونی به چیزی نمی‌اندیشید، و جنگ را یا مانعی می‌دید یا عاملی میدید برای سرنگونی رژیم. بعضی می‌گفتند اگر در جنگ شکست بخورد می

خودم از این جنبش اینجا نمی‌خواهم صحبت کنم (نقطه نظرات من دستکم در این مورد روشن و مدون است). بلکه می‌خواهم به این اشاره کنم که در مقابل این جنبش، یک جنبش وسیع اجتماعی چپ غایب است. این یک اصل مورد توافق عمومی است. دوم اینکه می‌دانیم که سهم چپ در عرصه سیاسی ایران بیش از این چیزی است که الان بطور بالفعل هست. چپ ایران بطور واقعی خیلی بزرگتر از آن چیزی است که در سازمانها انعکاس پیدا میکند. مشخصاً در خارج از کشور نه فقط منفردین زیادی داریم (و به این مساله برمیگردم)، نه فقط کانونها و انجمن‌های غیرسازمانی زیادی داریم بلکه، دستکم تجربه شخصی من اینست که، حتی خیلی از آنها که چپ را ترک کرده‌اند، خیلی از آنها که حتی خودشان را شاید دیگر چپ هم ندانند، به ارزشهای چپ، نه فقط در قلبشان بلکه در کردار روزمره‌شان هم، وفادار اند. اینها بالقوه جزء نیروی چپ هستند، و من فکر میکنم که با هر برآمد چپ در جامعه اینها هم فعال می‌شوند. (ما این امر را در کشورهای دیگر هم شاهد بوده‌ایم.) بنابراین می‌خواهم بگویم که سهم واقعی چپ در سازمانهایش منعکس نیست. در همین خارج کشور، از لحاظ کمی، تعداد عناصر چپ به تعداد اعضای سازمانهای چپ محدود نیست، یا حجم فعالیتها به فعالیتها سیاسی و فرهنگی عمومی سازمانهای چپ و حتی چپ مرکز محدود نیست، بلکه از اینها خیلی وسیعتر است. اگر کسی واقعا می‌خواهد تحقیق کمی بکند، کافی است تا فقط تاریخ و دلایل موجهای مختلف مهاجرت را بیاد بیاورد تا بتواند تخمینی از ابعاد واقعی چپ بدست آورد. می‌خواهم نتیجه بگیرم که تمایلی که به وحدت وجود دارد یک پایه مادی دارد؛ هم سهم چپ در جامعه بالقوه خیلی بیشتر از اینست، و هم یک جنبش اصلاحات بورژوازی وجود دارد (که نمی‌خواهم وارد ارزیابی اش بشوم) که چپ علی‌العموم خواهان مقابله با آن است. چپ میداند که در سطح سیاسی جامعه باید حضور داشته باشد، و این را می‌فهمد که آنچه اکنون هست توازن قوای واقعی نیست. بنابراین بحث جاری وحدت تلاش برای منعکس کردن این توازن قوای بالقوه اجتماعی است در سطح بالفعل سیاست.

من اینجا نمی‌خواهم قضاوتی بکنم درباره مفید بودن اتحاد چپ، یا نشست مشترک، یا انواع دیگر همکاری‌ها و اقسام اعلامیه مشترک دادنها؛ نه اینکه نظر ندارم، اما بحشم اینجا ارزیابی اینها نیست. بلکه بحشم اینست که اگر علیرغم تلاشهای مکرر بسیاری از سازمانها و افراد، این قبیل اتحادها نتوانسته به سمتی برود که در خدمت به میدان آوردن آن چپ اجتماعی باشد، این به نظر من یک علت

## نور ستارگان مرده

افتد، بعضی برعکس جنگ را عامل حفظ رژیم میدانستند و میگفتند اگر جنگ متوقف شود میقتند، و نظایر اینها. بالاخره فرمولها شبیه همینها بودند و مساله جنگ بهرحال در محورشان بود. اما بعد از جنگ دوره تازه‌ای شروع میشود؛ دوره‌ای که با رئیس جمهور شدن خاتمی کاملاً روشن میشود دوره متفاوتی است. و به نظر من این دوره مسائل جدیدی را میآورد. چه دیر متوجه این قضیه میشود، و این دیرکرد بخش قابل درک است، چرا که بهرحال طول میکشد تا از وراء ظواهر بتوان قانونمندی وقایع را دید. این نمونه‌ای از اتفاقات در سطح داخلی ایران است که وضعیت را برای چه عوض کرده است. میتوان تحولات بیشتری را در سطح داخلی ذکر کرد.

در سطح جهانی هم، تقریباً دو سه سال بعد از پایان جنگ ایران و عراق مساله جهانی فروپاشی بلوک شرق را داریم که ترندهای بین المللی را بی اعتبار میکند. نه فقط کمونیسم نوع روسی، بلکه مثلاً تروتسکیسم هم، که به مثابه آنتی‌توتالیسم تعریف میشد، با از میان رفتن خود تر از بین رفت. چرا که دیگر مرزبندی‌هایی که سابقاً تروتسکیسم داشت جوابگوی مسائل امروز نبود. پیشتر، تروتسکیسم در خیلی از کشورها با یک حزب پرو-مسکو نیرومند مواجه بود که باید تاریخچه مقابله خودش با آنرا از دهه ۲۰ و ۳۰ توضیح میداد، و مثلاً روشن میکرد چه شد و رفیق استالین با رفیق تروتسکی چه کرد و چرا بنابراین امروز موضع ما و برنامه انتقالی ما و نظایر اینها برحق است. با سقوط شوروی و کمونیسم روسی این امر موضوعیتش را از دست داد. همان چرخشی که در شوروی شده بود زودتر در چین اتفاق افتاده بود و ترندهای چینی را فاقد موضوعیت کرده بود. من میدانم چیزی به اسم انترناسیونال مائوئیستی هنوز وجود دارد، و میدانم که در ایران نیز تازگی حزب تشکیل داده‌اند. اما این ترندها تمام شده‌اند. رفیقی دیروز در بحث حاشیهای به من میگفت که اینها میمانند؛ گفتم تا وقتی آدمهایش زنده هستند معلوم است میمانند، تا وقتی کتابش باقی است به یک معنا ایده‌هایش میماند، همانطور که کتاب و ایده‌های ملا محمد مجلسی هم مانده است؛ ولی وجود سیاسی اینها مثل نور ستارگان مرده است. ستاره خودش تمام شده، نورش اما با تاخیری هنوز به زمین میرسد. آنچه ما میبینیم نور ستاره‌هایی است که دیگر وجود ندارند.

جریانات بین المللی نظیر مائوئیستها و آلبانیستها به نظر من این وضعیت را دارند. و نه فقط این ترندهای بین المللی، بلکه ترندهایی که صرفاً کشوری هم بودند این حالت را دارند؛ یعنی امثال خط دو و سه و

چهار و غیره. اینها هم تمام شده‌اند. به نظر من این واقعیت که چه در حالت انتقالی قرار دارد و چه جدیدی شکل خواهد گرفت شاخصهای گویایی دارد. اگر شما به دهه ۱۳۳۰ ایران نگاه کنید، با اینکه حزب توده از صحنه بیرون رفته، هنوز جریانات شکل گرفته سیاسی را نمیبینید، اما بالاخره در دهه ۱۳۴۰ جریانات مشخص سیاسی شکل میگیرند که بعد منجر به حرکت جدیدی در چه میشود. حالا هم ما در داخل ایران شاهد اعلام موجودیت سازمانهای چه مخفی نیستیم. و هرچند شاهد بروزات فرهنگی‌ای مثل ترجمه و تحقیق و مقاله‌هستیم، اما هنوز یک ترند سیاسی جدید شکل نگرفته که با پاسخهای سیاسی به مسائل جاری اعلام موجودیت کرده باشد. این خودش گویای وضعیت انتقالی است. یک شاخص دیگر نیز که به نظر من نشان میدهد دوران چه زمان انقلاب به سر آمده، انشعابات متعددی است که در سازمانهای چه روی میدهد و وجود تعداد بسیار زیادی از چه‌های منفرد. این خود نشانه اینست که انسجام این سازمانها بطور فزاینده‌ای از دست میرود. علت این امر برای خیلی از سازمانها همان سقوط شوروی است؛ اما به نظر من عموماً میتوان گفت که علت عمیقتر این امر نداشتن پاسخهای کافی به مسائل جدید جامعه و سیاست ایران است.

از طرف دیگر، سوسیالیسم در عرصه جهانی، بعد از آن عقب نشینی‌ای که با فروپاشی شوروی به آن تحمیل شد، هنوز خود را بازتعریف نکرده و ترندهای جهانی سوسیالیستی وجود ندارند. برای اینکه اهمیت این امر را متوجه شویم کفایت بیاد بیاوریم که یک عامل که در دوره انتقال از توده‌ایسم به "جنبش نوین" نقش مهمی داشت حضور کنفدراسیون دانشجویان ایرانی در خارج کشور بود که به سبب آشنائی با ترندهای جهانی وقت سبب شد که ترندهای تروتسکیست، مائوئیست، آلبانیست و غیره در ایران معرفی شوند و تاثیر بگذارند؛ یعنی ترندهایی که اپوزیسیون ترند کمونیسم روسی (که حزب توده به آن تعلق داشت) بودند. این درست است که حزب توده مجدداً در دوره انقلاب بهمین به نحوی خودش را مرتبط کرد با صحنه سیاست روز، اما اینجا منظورم اینست که در طیف چه جدیدی که در اواخر دهه ۱۳۴۰ شکل گرفت ترند حزب توده غائب بود، و آن چه تازه‌ای که در ایران شکل گرفت، عیناً مثل چه نو در اروپا در ۱۹۶۰، کاملاً در قبال احزاب کمونیست پرو-مسکو بود. این اتفاق برای چه ایران در آن دوره به سبب اختناق و کندی ارتباط با اروپا دیرتر و با واسطه کنفدراسیون رخ داد. وضعیت امروز ایران متفاوت است، و علیرغم وجود اختناق، شاید بعضاً به یمن تکنولوژی ارتباطاتی، ارتباط با خارج و تاثیر گیری از جریانات چه جهانی تسهیل شده است. اما این خود فقدان ترندهای جهانی سوسیالیستی است که مساله است، و این امر باعث میشود که در وضعیت امروز چه جدید ایران بدون پاسخ دادن به مسائل مشخص ایران

تواند شکل بگیرد. در صورتیکه در دوره قبلی این ممکن بود که صرفاً با تعلق به ترندی جهانی انسجام سیاسی بدست آورد، حتی وقتی که پاسخ خیلی مشخصی برای مسائل ایران نداشت. مثلاً جریاناتی که در آن دوره حرف انور خوجه را میزدند درباره مسائل ایران حرف خاصی نداشتند و همسطح عقب مانده ترین جریانی بودند که در ایران بودند، ولی چون ترندی جهانی بودند انسجام عقیدتی و سیاسی داشتند. در حالیکه جریانی که همین حرفها را راجع به ایران میزد اما تعلق جهانی نداشت میشد مثلاً مبارزان راه فلان در یک گوشه آذربایجان، و چون این انسجام عقیدتی و برنامه‌ای را نداشت جریانی کم تاثیر میماند. اما در وضعیت امروز، موقعیت کنونی سوسیالیسم در سطح جهانی برای طی این دوره انتقال در چه ایران در سطح تئوریک - برنامه‌ای دشواریهایی ایجاد میکند. نمونه‌اش همین بحث گلوبالیزاسیون است که هنوز در میان مارکسیستها به سرانجام نرسیده است و هیچکس نمیتواند بگوید که موضع مارکسیستی نسبت به آن این است و آن نیست. نمونه دیگرش، همین حمله آمریکا به افغانستان و دینامیسم سیاسی دوران حاضر جهان است. اینهم بحث بازی است. در مباحث دیروز سمینار رفقای دیگری به سوالات دیگری اشاره کردند، از قبیل اقتصاد سوسیالیستی چیست، سیاست سوسیالیستی چه؛ یعنی معضلات به اصطلاح پایهای تر تئوریک که به نظر من در دامنه‌ها گذاشته‌اند. ممکن است بعضی از اینها از نظر من معضل نباشد، و یا هر کدام از ما نزد خودمان جواب برایشان داشته باشیم؛ ولی این جوابها به شکل ابژکتیو در سطح جامعه ترندهای روشنی نظیر کمونیسم روسی، تروتسکیسم و یا مائوئیسم را نمی‌سازند. منظورم اینست که این قبیل مسائل دستکم برای تعداد زیادی واقعا معضل است و پاسخ به این معضلات در ترندهای جا افتاده جهانی وجود ندارد که بتوان به آنها متوسل شد.

بنابراین در دوره حاضر انسجام تئوریک و برنامه‌ای پیدا کردن این دشواریها را دارد. از اینرو به نظر من اتفاقی که چه در ایران و چه حتی در سطح اروپا دارد می‌افتد اینست که نخست ترندهای کشوری شکل میگیرند و بعد بین‌المللی میشوند. زمان مارکس هم همینطور بود. به مارکسیسم برای یک دوره طولانی میگفتند کمونیسم آلمانی، و سوسیالیسم فرانسوی همان پرودونیس بود، تا بعدها اینها بدل به ترندهای بین المللی شدند و سرانجام مارکسیسم دست بالا را در میانشان پیدا کرد. در دوره قبل نیز ترندهایی که در ایران بعنوان ترندی در سطح کشور شکل گرفتند، مانند خط دو و سه نظایر اینها، نیز این ضرورت را حس کردند که باید رشد کنند و در سطح جهانی حرف بزنند. حالا اینها یا خودشان را به نحوی به اردوگاه شوروی و مثلاً به جناح پونا‌ماریف یا جناح سوسلف و غیره وصل می‌کردند؛ یا حتی به امثال انورخوجه نگاه می‌کردند و بحثی را از آنها

## نور ستارگان مرده

انتخاب می‌کردند؛ یا می‌گفتند پاسخ دادن به این مسائل در دستور است، خودمان بحث میکنیم و بولتن درمیآوریم و حتی یک جریان جهانی جدید می‌سازیم، و یا یک اتوریته جهانی را جستجو می‌کردند. به نظر من در دوره حاضر نیز اتفاقی نظیر این خواهد افتاد؛ یعنی نخست ترندهای کشوری در ایران شکل میگیرند.

این را هم بگویم که البته هنوز میشود ترندهای ایدئولوژیکی در سطح جهان پیدا کرد؛ مثلاً بوردوگیستها هستند، همیشه هم بوده‌اند و همان حرفها و همان بحثها را داشته‌اند. میتوان بوردیگیست شد، میتوان گورتیست شد. از این جور ترندها در ته "خورجین" جنبش کمونیستی فراوان است و همیشه میتوان دست کرد و یک چیزی از آن در آورد. (گویا اخیراً یک عده در خارج کشور چنین سازمانی اعلام کرده‌اند و نشریه هم میدهند.) اینها البته ترند هستند و "جواب" هم دارند، ولی به نظر من بیربط میمانند و بازتابی در عرصه سیاست نخواهند داشت و کمکی نخواهند بود برای راه‌گشایی چپ؛ چرا که نمیتوانند یک قطب چپ را حول خودشان کریستالیزه کنند.

مساله کریستالیزه شدن چپ در ایران، مساله فعال کردن نیروی بالقوه چپ ایران، بیش از هر وقت دیگر منوط است به پلاتفرم مسائل مبارزه طبقاتی؛ چه مبارزه سیاسی و چه مبارزه اقتصادی. این یعنی پاسخ به مسائلی که در ایران می‌گذرد: ماهیت جنبش اصلاحات سیاسی، ماهیت جنبشهای مطالباتی، ماهیت جنبشهای دموکراتیک، نقش این قبیل جنبشها، رابطه سوسیالیسم با این جنبشها. همه این مسائل امروز بحثهای بازی هستند. من فکر میکنم ایجاد اتحادها و وحدتهایی که برمبنای اعتقادی یا مینیمی از اعتقادات مشترک صورت میگیرد، وقتی این مجموعه اعتقادات جواب مسائل ابژکتیو مبارزه طبقاتی امروز جامعه ایران نیست، کمک نمی‌کند به کریستالیزه شدن چپ جدیدی که در ایران باید شکل بگیرد. منظورم مخالفت با وقوع چنین وحدتها و همکاریهایی نیست؛ وحدت بین آنها که افکار و اعتقادات مشترکی دارند فی نفسه مورد مخالفت نیست، اما این فقط کانون بزرگتری از آنها میشود؛ یا سازمان نیرومندتری میشود که ممکنست برای گسترش آکسیونهای خارج کشور موثر هم باشد (و من فایده‌اش را انکار نمیکنم)؛ اما به متبلور شدن جریان چپ جدیدی که در ایران باید شکل بگیرد کمکی نمیکند. اگر پاسخگویی به معضلات جدید مبارزه طبقاتی در ایران محور شکلگیری ترندهای چپ جدید در ایران

است، پس بحث تئوریک و سیاسی و عملی همه مجاز و مربوط است. بنابراین منظور من این نیست که بحث تئوریک نباید داشت بلکه بحث مسائل پراتیکی باید داشت؛ ابداء. بحث در هر سطحی از انتزاع مجاز است، اما مادام که مرتبط با پاسخگویی به معضلات جاری مبارزه طبقاتی است، یعنی تلاشی است برای پاسخگویی به مسائلی نظیر ماهیت جنبش اصلاحات، ماهیت جنبشهای مطالباتی، جنبشهای دموکراتیک، ربط اینها به سوسیالیسم، و غیره.

اگر دینامیسم چپ در حال حاضر انتقال از چپ قدیمی که دوران گذشته به یک چپ جدید است، و اگر این دینامیسم هم بعد کشوری و هم بعد جهانی دارد، به نظر من تنها آن وحدتهایی کارساز هستند که این دینامیسم را به رسمیت بشناسند؛ آن اتحادهایی کارساز هستند که اساساً سعی میکنند بر این دینامیسم سوار شوند، و بسمتی بروند که کریستالیزه شدن چپ جدید را تسهیل کنند. این چپ جدید به اجبار چپ واحدی نخواهد بود، بلکه چند ترند در آن شکل خواهند گرفت. علت این امر وجود طبقات مختلف در جامعه، و بطور مشخص‌تر وجود جنبشهای اجتماعی مختلف در جامعه است. ترندهای جدیدی که در چپ پیدا خواهند شد ربط مستقیمی دارند به اینکه هریک چه تبیینی از جنبشهای اجتماعی میکنند، به کدام جنبش اجتماعی تکیه میکنند و کدام نیروی اجتماعی محور آنها قرار میگیرد.

یک دسته البته تکلیفشان را روشن کرده‌اند، و تصمیم گرفته‌اند که از جنبش اصلاحات حمایت کنند. توصیف مناسب اینها راست جدید است، ولی بعضاً خودشان را سوسیال دموکرات مینامند؛ اشکالی هم ندارد، سوسیال دموکرات جهان سومی همین است که میبینیم، و آدم نباید از لفظ سوسیال دموکرات یاد لاسال بیفتد. تاریخ باعث شده که امروز همین آشغالها را سوسیال دموکرات بنامند. اینها هم معضلات خودشان را دارند، چرا که سوسیال دموکراسی هم امروز دچار همان عدم تعیین است. اینها هم در جستجوی ترند جهانی خود هستند و بعضی شان متوسل میشوند به امثال آنتونی گیدنز. منظورم از ترندهای چپ جدید این دسته نیست. منظورم اینست که چپ جدید در ایران ترندهای متنوعی خواهد داشت، همانطور که در هر کشور کاپیتالیستی صنعتی پیشرفته بالاخره ترندهای متعدد چپ وجود دارند. این امر نهایتاً به سبب تعدد جنبشهای اجتماعی‌ای است که در مخالفت با کاپیتالیسم و در اپوزیسیون دولت موجود قرار دارند. و این اتفاقی است که در ایران هم خواهد افتاد.

اگر اینطور نگاه کنیم، آن وحدتهایی اصولی اند، آن همکاری‌هایی اصولی اند، که بتوانند این پروسه را تسریع کنند. یعنی واقعیت

دینامیسم گذار چپ به یک چپ جدید را به رسمیت بشناسند و به فیصله یافتن این گذار یاری برسانند. اتحادهایی اصولی اند که در عین اتحاد امکان اختلاف نظر و بحث واقعی برای پاسخگویی به مسائل جدید مبارزه طبقاتی را ممکن میکنند؛ و چه بهتر که حتی باعث تسریع مباحثات و تعمیق بحثها شوند. حتی در وهله اول تشخیص اینکه مسائل اصلی مبارزه طبقاتی کدام هستند ممکنست مورد اختلاف و مورد بحث باشد. من اینجا هدفم پرداختن به دشواریهای اشکال سازمانی‌ای که در عین وجود اختلاف اتحاد را مقدور میکنند نیست، بلکه غرضم توجه دادن به وجود این دینامیسم و ضرورت به رسمیت شناختن آن برای ایجاد اتحاد وسیع چپ است. من فکر میکنم که هر همکاری، اتحاد، وحدت عمل، یا هر اسم دیگری که رویش میگذاریم، اگر نتواند این دینامیسم را تسریع کند شانس زیادی برای بقا ندارد. چرا که بسرعت به تناقضاتی برمیخورد که باید با سکتاریسم این یا آن سازمان توضیحش دهد؛ و یا اینکه این تناقضات واقعاً زمینه ساز بروز سکتاریسم سازمانی میشود.

بنابراین، اگر این تشخیص درست باشد که دوره حاضر دوره گذار از چپ قدیمی به یک چپ جدید است، مهمترین مسئله برسمیت شناختن این دینامیسم و یافتن آن اشکالی برای اتحاد است که به این دینامیسم گذار اجازه بروز میدهند. به نظر میرسد که در چپ ایران اکنون این نکته تثبیت است که وجود بحث و مباحثه در مورد مسائل نظری مجاز و اصلاً امری طبیعی است. کسی هم ناراحت نمیشود که اختلاف نظری وجود دارد؛ حتی فکر میکنم در سطح مسائل نظری ما کمتر شاهد سکتاریسم هستیم و حتی عموماً وقتی کسی بحث نظری مفیدی را نزد دیگری ببیند ابائی ندارد که آنرا اخذ کند. من فکر میکنم نکته حیاتی اینست که همین امر را به سطح مسائل سیاسی، مسائل حاد مبارزه طبقاتی، **آ** که در داخل خود ایران در شرایط ایران عمومیت داد.

حتی اگر چپ خارج کشور صرفاً بخواهد این نقش را ایفا کند که پیوستگی انتقادی تاریخ چپ را حفظ کند و نگذارد آن خونها و آن دستاوردها به باد رود، اگر ماهایی که فعالین آن نسل چپ هستیم صرفاً بخواهیم این تجربه را به نسل جوان چپ، که فعالین و متفکرانش تماماً در ایران اند، انتقال دهیم؛ امروز هیچ راهی جز این نداریم که به مسائلی که نسل جدید چپ در ایران با آنها دست به گریبان است پاسخ دهیم. در اینجا بالاخره اختلاف نظر پیدا خواهیم کرد؛ نهایتاً ممکن است واقعاً به جنبشهای مختلف تعلق پیدا کنیم؛ ولی این مساله ایست که باید در عمل اتفاق بیفتد، و باید به شیوه‌های اصولی انجام گیرد تا بتوانیم ترندهای واقعی‌ای را به نسل جوان چپ عرضه کنیم. \*



## فلسطین، تکرار فاجعه؟

کولونیزاسیون پایان دهید." این اولین نشانه دوری آمریکا از مواضع اسرائیل بود بدون اینکه اتحاد استراتژیک میان دو کشور را زیر سؤال برد.

۳- انتفاضه اول، جنبش "سنگ پراکنی" علیه ارتش اسرائیل در مناطق اشغالی بود که توسط نوجوانان فلسطینی در سال ۱۹۸۷ آغاز گردید.

۴- کنفرانس مادرید تحت مسئولیت مشترک آمریکا و شوری و با شرکت اسرائیل، سوریه، لبنان، مصر و اردن برگزار شد. به اصرار دولت راست ایزاک شمیر، سازمان آزادیبخش فلسطین به کنفرانس دعوت نشد، اما نمایندگان فلسطین که همگی از چهره‌های سرشناس سازمان آزادیبخش هستند در هیئت نمایندگی اردن حضور داشتند.

۵- تنها زمین بخش مهم اختلاف میان طرفین را تعیین نمیکند، بلکه منابع آب نیز جزء لاینفک موارد مشاجره است. مثالی از تقسیم فعلی آب میان اسرائیل و فلسطین خود بتهنایی گویای مطلب است: ۱۱۲ متر مکعب در سال برای هر فلسطینی و ۳۷۷ متر مکعب برای هر اسرائیلی.

۶- حماس (جنبش مقاومت اسلامی) از جنبش اخوان المسلمین ریشه میگیرد. در سالهای ۷۰

و اوائل دهه ۸۰، حماس از کمکهای سرویسهای

اطلاعاتی اسرائیل برای مبارزه و رقابت با سازمان آزادیبخش فلسطین بهره‌مند شد. حماس بنیاد کمک به "مستضعفین" و شبکه‌ای از مساجد در اختیار دارد. سازمان نظامی وابسته به آن مسئول بسیاری از عملیات انتحاری در اسرائیل میباشد.

۷- Alain Gresh z, Israel - Palestine: VERITES SUR UN CONFLIT, Fayard 2001.



تل آویو، ۳۰ مارس ۲۰۰۲: هواداران احزاب دست چپی و فعالین صلحی در اسرائیل جلوی ساختمان وزارت دفاع تظاهرات میکنند و خواهان پایان دادن به اشغال ساحل غربی و نوار غزه میشوند. (عکس از رویتر)

فلسطین با حماس اطلاع داشتند، اما با تحریکات خود از جمله قتل‌های فردی (مستولین) امکان این عملیات انتحاری حماس را فراهم میکردند:

متخصص نظامی روزنامه دیدوت آهارانوت (۲۵ نوامبر ۲۰۰۱) مینویسد: "... رهبری اتوریته فلسطین و حماس به توافق رسیده بودند که با اجرای عملیات در اسرائیل وارد بازی اسرائیل نشوند... آنها (سرویسهای اسرائیلی) که تصمیم به قتل "ابو هونود" گرفتند از قبل میدانستند چه قیمتی باید برای آن پرداخت. این مسئله قبل از اینکه به اجرا گذاشته در سطح نظامی و سیاسی مورد بحث عمیق قرار گرفته بود... منابع امنیتی حدس میزدند که حماس (متقابلاً) اقدام به بمب‌گذاری خواهد کرد و اقدامات لازم را به اجرا گذاشته بودند...

۱۰- تام سهوگ از آن دسته مورخینی است که در اسرائیل به "تاریخ‌نگاران نوین" شهرت دارند و مسئولیت اسرائیل را در اخراج فلسطینیان از خانه‌ها و روستاهای خود، در سال ۱۹۴۸ نشان داده اند. وی در

روزنامه هاآرتس هم مقاله مینویسد.

۸- لوموند ۱۸ آوریل ۲۰۰۲.

۹- اتوریته فلسطین موفق شده بود که تعداد عملیات انتحاری حماس را بنحو چشمگیری کاهش دهد. مقامات اسرائیلی از توافق اتوریته

## بارو را مشترک شوید!

آدرس ای-میل خود را برای ما بفرستید تا بارو هر ماه برایتان ارسال شود.

اگر مایلید نسخه چاپی بارو را هر ماه دریافت کنید، آدرس پستی خود را برای ما بفرستید.

نسخه چاپی بارو رایگان است و تنها هزینه پست بعهد مشترکین است.

### آدرسهای تماس مستقیم

با اتحاد سوسیالیستی کارگری:

ای-میل: wsu@home.se

فکس: ۰۰۴۶-۸-۶۴۸۸۶۹۴

تلفن: ۰۰۴۶-۷۳۹۳۹۷۱۴۳

# Baroo

Monthly Paper of  
Workers Sociast Unity-Iran  
www.wsu-iran.org

No.7, April 2002

«شارون هیچ پروژه سیاسی ندارد. برنامه او میدان دادن به تمایلات سرکوبگرانه‌اش است... امروز هیچکس کنترلی بر اوضاع ندارد. در چنین شرایطی دیوانگان خلأ را پر میکنند. از سوی فلسطینیها، تروریستهای انتحار کننده، و از سوی ما کسانی مثل وزیر امنیت داخلی که علناً سیاست "انتقال و جابجا کردن" فلسطینیها را مد نظر دارند... متأسفانه با شارون که میپندارد که جنگ ۱۹۴۸ هنوز پایان نرسیده (این نقشه) قابل تحقق است. از آنجا که در تاریخ

معاصر هیچ ارتشی نتوانسته بر یک جنبش آزادی ملی غلبه کند، میشود سناریوهای ترسناک متعددی از جنگ منطقه‌ای را که رهبران ما برای تحقق ایده‌های دیوانه‌وارشان قادرند براه بیندازند، تصور کرد. اگر از این پس "حل" این بحران دیگر ممکن نباشد اما میتوان آنرا "آداره" کرد. دو طرف در مورد اورشلیم و پناهندگان به توافق نخواهند رسید اما اسرائیل میتواند با عقب نشینی یکطرفه و با خالی کردن کولونهای مجزا اعتماد فلسطینیها را جلب کند، میتواند به این تحقیرات خوفناک در پاسگاهها و به آزار و اذیای فلسطینیان توسط سربازان ما پایان دهد. اشغال بدنبال خود تروریسم بهمراه میآورد، که این بنوبه خود سرکوب بیشتر را باعث میشود، و سرکوب داوطلبین بیشتری برای عملیات انتحاری خلق میکند. من بهیچوجه پاسیفیست نیستم اما ما داریم سرزمینهای فلسطینی را دوباره اشغال میکنیم بدون اینکه مسئولیت آنرا بعهده بگیریم. بر ناامیدی جوانان انتحار کننده حدی نیست. جوانانی که از اسرائیل تنها حصار مرزی نظامی، سربازانش، و کولونی نشین‌هایش را میشناسند، بخود میگویند که این زندگی قابل ادامه نیست.»

## زیر نویسها

۱- ادوارد سعید، "بالا تر از کشتار" ترجمه از هفته‌نامه الاهرام، منتشر شده در لوموند ۱۲ آوریل ۲۰۰۲.

۲- در مه ۱۹۸۹، جیمز بیکر، وزیر امور خارجه وقت امریکا، در جمع نمایندگان بزرگترین لابی (lobby) طرفدار اسرائیل در امریکا اعلام کرد که "یکبار برای همیشه تصور اسرائیل بزرگ را کنار بگذارید و به

بقیه در صفحه ۹

## فلسطین، تکرار فاجعه؟

بقیه از صفحه ۵

اینست که ما هرگز وجود یک دولت فلسطینی را نخواهیم پذیرفت. این یک فاجعه خواهد بود... ما وقت زیادی را با اسلو تلف کردیم. حالا تا ده سال دیگر باید یک میلیون یهودی دیگر را به اینجا بیاوریم، آنوقت عربها خواهند فهمید... ما در خاورمیانه‌ایم، اینجا آنکه بهتر است پیروز نمیشود، بلکه آنکه یکدنده‌تر است پیروز میشود.»

بازهای اسرائیلی آنقدر ابله نیستند که ندانند بدون تامین کار و تضمین زندگی و حرمت فلسطینیان در میان مرزهای مطمئن هیچگونه صلحی ممکن نیست. نکته اینست که آنها صلح نمیخواهند. رئیس نیروهای ارتش در زمان اشغال لبنان میگوید: «صلح غیر ممکن است، چرا که اگر فلسطینیها کاری را که ما با آنها کردیم با ما میکردند، خود ما صلح را نمیپذیرفتیم.» دولت فعلی اسرائیل میخواهد هر امیدی به امکان ایجاد دولت فلسطین را (یک دولت موثر و نه یک رشته شهرداری را) نابود کند، و "اسرائیل بزرگ" را بشکل دو فاکتو به فلسطینیها، کشورهای عرب و جهان تحمیل نماید. بنابراین هدف عملیات "دیوار حفاظتی" در بهترین حالت جدا سازی کامل فلسطینیان

و در بدترین حالت "انتقال" آنها بشکل وسیع است.

در مرحله فعلی، شارون با حمله و اشغال مجدد سرزمینها در صدد انهدام «اتوریته فلسطین» و هر آنچه‌زیست که بتواند سمبل دولت فلسطین در ساحل غربی و نوار غزه باشد. بیدلیل نیست که ارتش اسرائیل اماکن و ادارات خدمات عمومی، راهها و جادهها، تاسیسات برق و آب، و هر آنچه را که زیرساخت دولت فلسطین را بتواند تشکیل دهد، وسیعاً تخریب میکند، تا حتی سمبلهای یک دولت خودمختار بالقوه را نیز محو کند. حتی بجا نهادن خاطره‌ای از زندگی مدنی و تمرکز اداری نیز برای شارون قابل قبول نیست، و بهمین دلیل است که بطور مثال پرونده‌ها و آرشیوهای آماری ادارات فلسطینی را در عملیات جنگی اخیر نابود کردند.



تظاهرات در رم، ۲ آوریل ۲۰۰۲: جامعه یهودیان رم در تظاهرات با مردم فلسطین شرکت میکند. بر روی باندرولی که در دست تظاهر کنندگان است نوشته شده: «یهودیان علیه اشغال». بر پرچی که در زمینه عکس پیداست نوشته شده: «در کنار مردم فلسطین». (عکس از آسوشیتد پرس)

در انتها مناسب است عواقب اجتناب ناپذیر سیاست دولت اسرائیل را از زبان تام سهوگ (Tom Seveg) نیز بشنویم. «سهوگ» که خود یک مورخ صهیونیست است (۱۰)، در مصاحبه‌ای با لوموند (۴ آوریل) چنین میگوید:

# بارو

ماهنامه اتحاد سوسیالیستی کارگری

Editor: Iraj Azarin

سردبیر: ایرج آذرین

editorbaroo@yahoo.se

هیات تحریریه: احسان کاوه،

www.wsu-iran.org

رضا مقدم، سودابه مهاجر